

بررسی انتقادی فلسفه‌ی زبان فریتس ماتنر

نرجس خدایی^۱

چکیده

فریتس ماتنر زبان‌شناسی است نامتعارف و شکاک، که رابطه‌ی زبان و شناخت را در زمان خود از نگاهی نو به بحث گذاشته و هرچند در عرصه‌ی فلسفه‌ی زبان طرح نظام مندی ارائه نکرده، اما اهمیت بعضی از رهیافت‌های او بعدها مورد توجه فیلسوفان قرار گرفته است. اندیشه‌ی ماتنر بیش از هر چیز بازتابی است از بحران متافیزیکی آغاز قرن بیستم، و بسیاری از نظریه‌های افراطی و نیهیلیستی او نیز از همین بحران نشأت میگیرند.

این نوشتار پس از بررسی اندیشه‌های ماتنر بر بستر تاریخ نظری فلسفه‌ی زبان، جایگاه او را در میان اندیشمندان آغاز قرن بیستم تعیین می‌کند، توانایی‌ها و کاستی‌های نظریه‌های او را در مقایسه با نیچه، ویتگنشتاین و برتراند راسل می‌سنجد و اهمیت آن دسته از رویکردهای او را نشان می‌دهد، که بعدها انعکاس مثبتی در سایر مکتب‌ها و اندیشه‌های فلسفی یافته‌اند، از جمله توجه ویژه به سویه‌ی کاربردی و بُعد اجتماعی زبان، بها دادن به زبان به مثابه مهم‌ترین ابزار معرفت‌شناختی و درعین حال تکیه بر نارسا بودن آن.

کلید واژه‌ها: سنجش زبان، بحران متافیزیکی، حقیقت، شکاکیت، کاربرد زبان.

مقدمه

علم فلسفه با رویکردهای متعددی به سنجش زبان می‌پردازد که یکی از مهم‌ترین آنها بررسی رابطه میان زبان، خرد، معرفت و واقعیت است. رهیافت‌ها و نظریه‌های فریتس ماتنر در باب زبان نیز، بیش از آن که درونمایه‌ی زبانشناختی داشته باشند، در مقوله فلسفه‌ی زبان می‌گنجد، چرا که او از بررسی مضمونی زبان پا فراتر می‌گذارد و وجوه متافیزیکی و معرفت‌شناختی آن را نقد می‌کند.

ماتنر همانند اندیشمندان و نویسندگانی چون فریدریش نیچه و هوگو فن هوفمنزتال در آستانه‌ی قرن بیستم با شکاکیتی بی‌نظیر به نقد زبان برخاسته است. هر چند تحصیلات آکادمیک او در حوزه فلسفه‌ی زبان نبوده و او از روی علاقه‌ی فردی پا به این گستره نهاده، اما پرسش‌های مهمی در باره‌ی بعضی از وجوه کاربردی و اجتماعی زبان طرح نموده است که مورد توجه نسل‌های بعدی قرار گرفته‌اند. او در باب سنجش زبان طرح منسجمی ارائه نداده، اما با شکاکیتی ژرف، شالوده‌ی برخی از تصورات کهن را درهم ریخته، و بیش از هر چیز از نظریه‌های منسوخی اعتبارزدایی کرده است، که تعبیر منسجم و واحدی از زبان و کارکردهای آن داشتند و جامعه زبانی را یکدست و همگون می‌پنداشتند. علی‌رغم سنت‌ستیزی‌های مکرر، ماتنر موفق نمی‌شود انگاره‌های رایج در مورد زبان را به کلی کنار بگذارد، و حتی از بعضی جنبه‌ها به تعبیرهای سنتی وفادار می‌ماند.

علاقه‌ی ماتنر به فلسفه و زبانشناسی بیش از هر چیز با پیش‌داده‌های محیط زندگی او رابطه‌ی مستقیم دارد، چرا که او در شهر هورشیتس در بوهم اتریش، در یک محیط اسلاوی که اهالی آن به زبان‌ها و لهجه‌های متفاوتی چون آلمانی و چک تکلم می‌کردند، تولد و رشد یافته و از همان آغاز زندگی، زبان را به صورت پدیده‌ای سیال و متنوع تجربه کرده است. آشنایی با نوشته‌های فریدریش نیچه و ارنست ماخ عامل دیگری است که باعث می‌شود، زندگی خود را وقف سنجش زبان کند. او در زمان حیات به عنوان منتقدی طنزپرداز و هجونویسی فرهیخته آوازه‌ای به هم زد و از همان ابتدای کار به مدد طبع گزین‌گویانه و سبک نگارش ویژه‌ی خود، از جریان‌ات سنتی فلسفه تبری جست. به گفته‌ی منتقدان ماتنر در بیان آرمان‌ها، نکته‌سنجی‌ها و نغزگویی‌هایش از شیوه‌ی جستارپردازی مونتینی الهام گرفته است. (رک. گابریل ۱۹۵۵:۳۲) اما زبان گستاخ و گزنده، و شور و حرارتی که در نوشته‌هایش موج می‌زند، چندان موردپسند جامعه‌ی علمی و اساتید آن زمان واقع نشد و فقط تعداد معدودی از معاصران، با آثار مهم فلسفی او چون "نوشتاری در باب سنجش زبان"

(۱۹۰۲/۱۹۰۱) و "واژه‌نامه فلسفی" (۱۹۱۱) آشنا بودند. در نیمه‌ی دوم قرن بیستم میلادی، با بنیادی شدن نقد زبان و رشد گفتمان‌های واسازانه، توجه اندیشه‌ورزان بیش از پیش به بحران زبانی آغاز قرن و به نوشته‌های فیلسوفانی چون لودویگ ویتگنشتاین معطوف گردید، و در همین راستا نیز آثار ماتنر دوباره در دستور کار منتقدان قرار گرفت و قرائت‌های تازه‌ای از آنها ارائه شد. البته پژوهشگران بیش از هر چیز تأثیرات احتمالی نوشته‌های او بر فلسفه‌ی لودویگ ویتگنشتاین را مدّ نظر داشته و از همین رو به نقد جنبه‌های خاصی از نظریه‌های ماتنر پرداخته‌اند. گرشن وایلر یکی از معدود محققانی است که در پیشگفتار مفصلی بر منتخبی از آثار ماتنر با عنوان "زبان و زندگی" (۱۹۸۶) پرسش‌های محوری فلسفه زبان او را به صورت جامع و گسترده‌تری مورد کنکاش قرار داده است.

این نوشتار نخست به تحلیل بافت‌های فکری و تاریخی، که بسترساز نظریه‌های ماتنر بوده‌اند می‌پردازد، تا ریشه‌های بی‌اعتمادی عمیق او نسبت به مفاهیمی چون معرفت و حقیقت، و نیز بار معنایی این واژه‌ها در نوشته‌های خود او را، توضیح دهد. سپس نظریه‌های ماتنر در باره‌ی خصلت کاربردی و بعد اجتماعی زبان، که در زمان او بسیار تازه و بی‌بدیل می‌نمودند، به بحث گذاشته و با سایر رهیافت‌های فلسفی در این زمینه مقایسه می‌شوند. در پایان گزینه‌های آلترناتیوی مورد بررسی قرار می‌گیرند که ماتنر در سال‌های آخر عمر مطرح نموده است و به گمان او می‌توانند زوایای مبهمی از رابطه‌ی زبان و معرفت را روشن کنند.

نقد زبان و شکاکیت

رابطه‌ی میان زبان، حقیقت و واقعیت از دیرباز دغدغه‌ی اندیشمندانی چون ارسطو بوده، که در چهارچوب طرح سئوالاتی در باره‌ی مسائل معرفت‌شناختی، تا حدودی نیز به ماهیت و منشاء زبان پرداخته و آن را زاده‌ی "توافق" و "قرارداد" میان انسان‌ها تلقی کرده است. (رک. واترمن ۱۳۴۷:۸) در دوران‌های بعدی اندیشمندان از دیدگاه‌های دیگری به مسائل زبان پرداختند. رواقیون بیشتر به مسائل دستور زبان التفات نمودند، و در عصر اسکندرانی نیز که دوران "اوج مطالعات زبانی یونانی" محسوب می‌شود، تجزیه و تحلیل زبان شعری هومر و نیز وجوه نحوی زبان مورد توجه قرار گرفت. (همان ۱۱) در میان فیلسوفان یونانی شاید فقط هراکلیت بر این عقیده بود که "لوگوس" یا نوعی "خرد کیهانی" به گونه‌ای فراگیر تمام گستره‌های زبان و اندیشه و جهان را به هم پیوند می‌زند. در بسیاری از موارد دیگر، از عهد باستان گرفته تا قرون وسطی و اوائل دوران جدید، زبان و اندیشه دو حیطه‌ی کاملاً متمایز و

مستقل از هم متصور می‌شدند و در مورد این پرسش، که کدام یک بر دیگری تقدم دارد، اتفاق نظر چندانی وجود نداشت. بعضی از فیلسوفان مبلغ نوعی خرد محض و آرمانی بودند که در سپهری فراسوی زبان تکامل می‌یابد و از همه نارسایی‌ها و نقیصه‌های زبانی و بیانی مصون می‌ماند. بعضی دیگر چون جان لاک فهرستی از "کژفهمی‌های زبانی" تهیه کرده و معتقد بودند که با رفع سوءتفاهم‌ها و بدفهمی‌ها می‌توان به خرد ناب و درک صحیح پدیده‌ها دست یافت. فهرست جان لاک، که بعدها از سوی فیلسوفان دیگر تکمیل شد، شامل مواردی چون استنتاج غلط، تناقض‌گویی، استعاره‌پردازی، چندمعنایی و بی‌معنایی واژه‌ها بود. (رک. هرینگر ۱۹۸۸:۶)

با تحول پارادایم‌های فکری در گستره‌ی علوم انسانی در نیمه‌ی دوم قرن هجدهم میلادی دوباره نظریه‌های تازه‌تری در گستره‌ی زبان تکوین یافت. گوتفرد هردر، یوهان گئورگ هامان و ویلهلم فن هومبولت، هر یک به شیوه‌ی خاص خود، این نکته‌ی اساسی را بیان کردند که زبان و تفکر در فرآیند اندیشیدن چنان درهم‌تنیده‌اند، که نمی‌توان آنها را متمایز از یکدیگر تلقی کرد. ویلهلم فن هومبولت در آغاز قرن نوزدهم مباحث متفکران آلمانی را این گونه جمع‌بندی می‌کند:

"زبان‌ها، در عین حال که نیروی محرکه‌ی اندیشه هستند، همپای قوای ذهنی انسان تبلور می‌یابند. زبان و تفکر را نمی‌توان جدا از یکدیگر، یا یکی را یا مترتب بر دیگری تصور کرد، بلکه این دو به صورت لایتجزا در فعالیت‌های قوای ذهنی انسان نقش یکسانی بر عهده دارند. همسانی زبان و تفکر بیش از آن است که بتوان آن را تصور کرد." (فن هومبولت ۱۹۸۱:۶۷)

هر چند استدلال‌هایی ازین دست، رؤیای دست‌یابی به زبانی ناب و بی‌نقص را ظاهراً نقش‌برآب می‌کنند، اما بعضی از فیلسوفان، و به خصوص انگلیسی‌زبان‌ها، همچنان آرزوی آفرینش زبانی شفاف را در سر می‌پروراندند، که بتواند اندیشه‌ی انسان را بدون تناقض‌گویی و ابهام بیان کند، و البته خلق زبان‌های مصنوعی در حوزه‌ی منطق و بعضی از شاخه‌های علوم طبیعی می‌تواند تجسم چنین آرمانی تلقی شود. اما زبان‌های مصنوعی، که امروزه با رشد فناوری و ارتباطات همچنان در اشکال تازه‌تری بروز می‌کنند، نتوانستند با زبان‌های طبیعی پیوند بخورند یا در مکالمات روزمره و کنش‌های بین‌انسانی نقش تأثیرگذاری داشته باشند.

در مباحث یادشده پرسش‌هایی محوری، چون مناسبات میان زبان و اندیشه و نیز شیوه صحیح کاربرد زبان، در مرکز توجه قرار داشت. اما با تحولات بنیادین معرفت‌شناختی و اجتماعی در عصر مدرن، الگوها و قالب‌های فکری اعتبار خود را به شدت از دست دادند و در این راستا زبان نیز دچار چالش عمیقی شد. در نیمه دوم قرن نوزدهم نوعی بی‌اعتمادی به قابلیت‌های زبان در اشعار شاعران فرانسوی زبان همچون بودلر و مالارمه موج می‌زند که در آستانه قرن بیستم به بروز بحران زبانی یا به عبارتی دیگر شک بنیادین در ماهیت و توانایی‌های زبان می‌انجامد. یکی از نمونه‌های بارز این گونه متفکران در حوزه ادبیات نویسندگی اتریشی هوفمنزتال است، که طی نامه‌ای به دوست خود لرد چَندُر، از مشکلات عمیق روحی خود سخن می‌راند و سعی می‌کند دیوار سکوتی را که به آن دچار شده است، بشکند:

"سخن کوتاه، مطلب از این قرار است: من به کلی این قابلیت را از دست

دادم که در مورد مطلبی، به نحوی منسجم فکر یا صحبت کنم. (... نیروی درونی مانع از آن است که در مورد اتفاقات پیش‌آمده در دربار و پارلمان و یا هر موضوع دیگری قضاوت کنم. (... واژه‌های مجردی که زبان آنها را به گونه‌ای طبیعی برای قضاوت و ارزیابی در مورد پدیده‌ها به کار می‌گیرد، در دهان من همچون قارچ‌های پوسیده و متعفن از هم متلاشی می‌شوند." (رک. باخمن ۱۳:۱۹۸۴)

هوفمنزتال در ادامه این متن، که در تاریخ ادبیات به "نامه‌ی لرد چَندُر" معروف است، از نوعی انحطاط روحی سخن می‌راند که زبان از بیان آن عاجز است. ظهور پدیده‌هایی ازین دست که در دهه‌های آغازین قرن بیستم به نحو چشمگیری در گستره‌های ادبیات و فلسفه بروز می‌کنند، با مؤلفه‌ها و عوامل متعددی رابطه دارد، که یکی از مهم‌ترین آنها خودبازنگری همه‌جانبه‌ای است که متفکران عصر مدرن به آن دچار می‌شوند و ریشه در تحولات شگرف اجتماعی آن دوران دارد. در توجیه بحران‌های زبانی و معنایی در حیطه ادبیات نیز به این نکته اشاره می‌شود که اصولاً رابطه‌ی فرد با جهان و به تبع آن نگرش او به زبان تغییر یافته است:

پیوند میان من انسان و واقعیت‌های پیرامون او متزلزل و بی‌ثبات شده است. جهان دیگر بافت مستحکمی ندارد و می‌رود که از هم فروپاشد و به انبوهی از تکه‌پاره‌ها و داده‌های تجربی بدل شود که دیگر هیچ واژه‌ای نتواند آنها را بست زند یا شکل واحدی به آنها اعطاء کند." (اشمیتس-امانس ۳۶:۲۰۰۴)

در چنین خلأ همه‌جانبه‌ای، فقدان اندیشه‌های وحدت‌بخش متافیزیکی بیش از پیش نمایان می‌شود. تحولات اجتماعی نیز به نوبه‌ی خود به روابطی ازین دست، که جرج لوکاک بعدها از آنها با عنوان "نابسامانی استعلایی" انسان عصر مدرن یاد می‌کند، دامن می‌زنند و به فرسایش و تضعیف زبان می‌انجامند. با رشد پدیده آگهی‌های تبلیغاتی و بسط رسانه‌های جمعی، زبان به تدریج ابزاری و تجاری می‌شود و در خدمت ایدئولوژی‌های حاکم قرار می‌گیرد. (رک. کاپچانکا ۲۰۰۴:۸) آگهی‌های تبلیغاتی واژگان علوم و فلسفه را به یغما می‌برند و مفاهیم را از درون تهی و مبدل به پوسته‌ای بی‌خاصیت می‌کنند. (رک. تسیما ۲۰۰۴:۶۸) به گفته‌ی پتر تسیما این همه معناگریزی از مفاهیم بیش از هر چیز با شیوه‌ی تقسیم کار در جهان مدرن رابطه دارد. یکی از مشخصه‌های جامعه‌ی سکولار این است که "واژه‌ها در حوزه‌های مختلفی که در اثر تقسیم کار پدید آمده‌اند، معناهای ویژه و حتی گاه متضادی می‌یابند. آنها در بازار تجاری می‌شوند و در سیاست در خدمت تبلیغات سیاستمداران قرار می‌گیرند و از این روست که مفاهیمی چون واقعیت، آزادی، روح و سعادت‌مندی، یگانگی و هاله‌ی قدسی خود را از دست می‌دهند." (همان ۶۸)

شرایط فوق برای بعضی از اندیشه‌ورزان حساس آن زمان نوعی پراکندگی زبانی را تداعی می‌کند، که در روایت "برج بابل" در باب یازدهم کتاب عهد عتیق از آن سخن می‌رود و بر اساس آن خداوند بنی‌آدم را به خاطر غرور و نخوتی که سر به آسمان می‌برد، دچار تفرقه می‌کند، تا حدی که انسان‌ها دیگر نمی‌توانند زبان یکدیگر را بفهمند. فریدریش نیچه یکی از کسانی است که در دهه‌های پایانی سده‌ی نوزدهم در زمینه‌ی تخیل‌زدایی از قابلیت‌های ارتباطی زبان نقش مؤثری ایفا نموده و ظهور دوباره‌ی تشمت زبانی را بشارت داده است. او در نوشتاری با عنوان "در باب حقیقت و دروغ به مفهوم غیراخلاقی" (۱۸۷۳) زبان را بیش از هر چیز وسیله‌ای برای تزویر و تظاهر و دروغ برمی‌شمارد، و ادعا می‌کند که زبان عاری از زندگی است، با واقعیت همخوانی ندارد، و ازین رو نمی‌تواند گستره معرفت‌شناختی تلقی شود. نیچه یادآور می‌شود که انسان حتی به هنگام خلق واژه‌ها می‌داند که به ذات اشیاء دست نخواهد یازید:

"همگی بر این باوریم که به هنگام سخن گفتن از درختان، رنگها، برف و گلهای، چیزی درمورد نفس اشیا می‌دانیم؛ و با این حال صاحب هیچ نیستیم، مگر استعاره‌هایی برای اشیا - استعاره‌هایی که به هیچ وجه با پدیده‌های اصلی تطابق ندارند. به همان

وجهی که صوت همچون طرحی بر ماسه نمایان می‌شود، آن ناشناخته‌ی مرموز نهفته در شیء فی‌نفسه نیز چونان تحریکی عصبی، سپس به صورت تصویر و سرانجام در هیئت صوت نمایان می‌شود. بدین ترتیب، تکوین زبان هیچ گاه به طرز منطقی بسط نمی‌یابد، و همه آن مواد خام درونی و بیرونی که افزار و دستمایه‌های بعدی جویندگان حقیقت - یعنی دانشمندان - و فیلسوفان‌اند، اگر نگوییم از هپروت، بی‌گمان از ذات اشیا نتیجه نمی‌شوند." (نیچه ۱۶۴:۲۰۰۶)

به گفته نیچه مفاهیم وقتی پدید می‌آیند که ناهمسان‌ها، همسان پنداشته و تفاوت‌های میان پدیده‌ها نادیده انگاشته شوند. انسان برای ساده کردن ارتباطات، بر اشیاء مختلف اتیکت واحدی می‌چسباند، که به ماهیت آنها ربطی ندارد. برای مثال مفهوم "برگ" با کنار گذاردن دلخواهی وجوه ممیزه‌ی انواع برگ شکل گرفته است و این در حالی است که هیچ برگی با برگ دیگر یکسان نیست.

"پس حقیقت چیست؟ سپاه متحرکی از استعاره‌ها، مجازهای مرسل و انواع و اقسام قیاس به نفس بشری؛ در یک کلام: مجموعه‌ای از روابط بشری که به نحوی شاعرانه و سخنورانه تشدید و دگرگون و آرایش شده است، و اکنون، پس از کاربرد طولانی و مداوم، در نظر آدمیان امری ثابت و قانونی و لازم‌الاتباع می‌نماید. حقایق توهماتی هستند که ما موهوم بودنشان را از یاد برده‌ایم. استعاره‌هایی هستند که از فرط استعمال فرسوده و بی‌رمق گشته‌اند، سکه‌هایی که نقش آنها ساییده و محو شده است و اکنون دیگر فقط قطعاتی فلزی محسوب می‌شوند و نه سکه‌هایی مضروب." (همان ۱۶۶-۱۶۵)

این شیوه‌ی تفکر و استدلال تأثیر ژرف نیچه بر فریتس ماتتر را نشان می‌دهد، چرا که او نیز همصدا با نیچه بر وجه استعاری زبان تکیه می‌کند و می‌کوشد دستیابی به حقیقت و شناخت را امری ناممکن جلوه دهد. به عقیده او واژه‌ها اصولاً قلمرویی نامعین و نامشخص دارند و به همین دلیل معناهایی مبهم و شبهه‌برانگیز تولید می‌کنند: "هر مفهوم نوسانات و تلاطماتی دارد که نمی‌تواند به معنایی گویا منتهی شود؛ واژه‌ها فقط یادها را برمی‌انگیزند و تصورات را تداعی می‌کنند و نه بیش." (ماتتر ۵۱:۱۹۸۶)

انگاره‌هایی از این دست ظاهراً می‌توانند پیش‌درآمدی بر اندیشه‌های پست‌مدرن تلقی شوند که معناگریزی از واژه‌ها و یا تکرر معنا را امری بدیهی می‌پندارند، اما باید در نظر گرفت، نقبی که ماتتر، به تبعیت از نیچه، میان نقد زبان و نفی حقیقت می‌زند، بسیار کوتاه و

عجولانه می‌نماید، چرا که وجه استعاره‌ی واژه‌های یک زبان مطلق فرض می‌شود تا چیزی کلی و مبهم به نام "حقیقت" مورد انکار قرار گیرد. شاید بتوان اندیشه‌های برتراند راسل را که با حدود یک دهه اختلاف زمانی ابراز شده‌اند، پاسخی به نقد شتابزده‌ی نیچه و ماتنر دانست. راسل، اولاً حوزه‌های مختلف زبان را از هم تفکیک می‌کند تا از نتیجه‌گیری‌های شبهه‌برانگیز و مطلق‌گرایانه در مورد ماهیت زبان و کارکردهای آن بپرهیزد، و ثانیاً میان "شناخت اشیاء" و "شناخت ماهیت" آنها فرق قائل می‌شود. او در نوشتاری با عنوان "مرزهای شناخت فلسفی" (۱۹۱۲) ریشه‌ی بعضی از نظریه‌های عام و کلیت‌گرای عصر خود را در فلسفه‌ی هگلی می‌جوید، که شناخت پدیده‌ها را در خدمت حقیقتی کلی و غایتمند قرار داده، و اصولاً امر شناخت را با چیزی به نام "ماهیت" پیوند زده بود - ماهیتی که معمولاً به معنای "تمام حقایق را راجع به چیزی دانستن" تعبیر می‌شد. راسل معتقد است که "در چنین کاربردی از واژه‌ی "ماهیت"، شناخت حقایق و شناخت اشیاء با هم اشتباه گرفته می‌شوند" و تأکید می‌کند: "می‌توان اشیاء را شناخت، حتی اگر "ماهیت" آنها ناشناخته و یا به صورت ناکامل شناخته شده باشد." (راسل ۱۹۶۷:۱۲۷)

ماتنر، که قبل از راسل به سنجش زبان پرداخته است، معتقد است که واژه‌ها فقط تصورات ما را برمی‌انگیزند و از همین رو نمی‌توانند به شناخت حقایق بیانجامند. البته او برای خصلت تداعی‌کننده و استعاره‌ی زبان کاربردی قائل می‌شود، و این ویژگی را در همخوانی کامل با آفرینش شاعرانه می‌بیند. به عبارتی دیگر، در گستره‌ی ادبیات، واژه‌ها می‌توانند مه‌آلودگی و عدم حتمیت خود را حفظ کنند و مجبور نیستند، آنگونه که علم منطق در پی آن است، به اتیکت‌های ثابتی بدل شوند. پس زبان قادر است، حداقل در حیطه‌ی ادبیات ماهیت خود را به گونه‌ای بارز نشان دهد و تکامل بخشد. اما همان‌گونه که انتظار می‌رود ماتنر، پس از رد حقیقت و شناخت فلسفی، هر گونه هدفمندی و رسالت را از ادبیات نیز سلب می‌کند. او بر خلاف نظر فریدریش شیلر که معتقد بود زیبایی‌های عرصه‌ی هنر زمانی آنقدر ذاتی انسان فرهیخته خواهند شد که به صورت حقیقت تجلی خواهند کرد - "آنچه امروز زیبا می‌پنداریم، فردا در قالب حقیقت به سوی ما می‌خرامد" (شیلر ۱۹۵۶:۱۵۲) - ادعا می‌کند که ادبیات نیز همچون فلسفه تصاویر مبهمی از جهان ارائه می‌کند و جز بیان احساسات و به تصویر کشیدن مدرکات کاربرد دیگری ندارد.

توهمی به نام حقیقت

با توجه به شک افراطی ماتنر، مهم‌ترین پرسشی که برای خواننده مطرح می‌شود آن است که او چه نوع حقیقتی را مدّ نظر دارد. آیا حقیقت در جهان مادی و برداشت‌های حسی ما نهفته است یا آن که تابع مسلمات درون‌ذاتی ماست؟ آیا می‌توان از طریق مطابقت تصورات ذهنی با داده‌های جهان عینی به حقیقت دست یافت؟

با نگاهی کلی به مجموعه آثار ماتنر می‌توان ادعا نمود که او حقیقت را هم در مفهومی حس‌باورانه و هم به معنای مطابقت داده‌های حسی با امر واقع به کار می‌برد، و در هر دو تعبیر، نهایتاً از حقیقت اعتبارزدایی می‌کند. به باور او، ابزار مهم ما برای شناخت جهان چندین ارگان حسی است که انسان در فرآیند تکامل برحسب تصادف کسب نموده است و او از آنها به عنوان "حسیات اتفاقی" نام می‌برد. تمامی معرفت ما از طریق تلاقی برخی داده‌های حسی شکل می‌گیرد؛ داده‌هایی که به صورت اتفاقی با هم ترکیب می‌شوند و تصاویری از جهان به ما ارائه می‌دهند که به واقعیت آنها اشراف کامل نداریم. در این تعبیر ماتنر از واقعیت می‌توان تأثیرات فلسفه ارنست ماخ را نیز مشاهده نمود، چرا که ماخ نیز برداشت‌های انسان از واقعیت را دلبخواهانه و اتفاقی تلقی می‌کرد و معتقد بود که انسان به منظور آسان کردن امور عملی و جهت‌یابی در امور نظری، از میان مجموعه‌ی ادراکات و مشاهدات خود، برخی را ثابت و ماندنی فرض می‌کند و بر آنها برجسبی به نام واقعیت می‌زند.

به عقیده‌ی ماتنر واژه‌های یک زبان توانایی آن را ندارند که ما را به سوی شناخت هدایت کنند، چرا که هر واژه، در طول تاریخ کاربرد خود، به زیرمعناها و شبهاتی آغشته می‌شود که در بافت‌های خاصی قابل تبیین است. افزون بر آن، واژه‌ها فقط علائم یادآورنده‌ی ادراکات ما و یا به عبارتی "حسیات اتفاقی" ما هستند. "آنها همانقدر تصویر درستی از واقعیت پیرامون ما منعکس می‌کنند که عنکبوتی از قصری، که در گوشه‌ای از پنجره آن تازی تنیده است." (ماتنر ۱۹۲۳:۶۴۱)

در حالی که استعاره‌ی "عنکبوتی در قصر" هم به ناچیز بودن دستگاه معرفتی انسان اشارتی دارد و هم تفکر شکاک و نسبیّت‌گرایی ماتنر را نشان می‌دهد، عبارت "حسیات اتفاقی" هر نوع هدفمندی و غایتمندی معرفت انسان را پیشاپیش نفی می‌کند و بیانگر آن است که نمی‌توان بر حسب داده‌های اتفاقی، شناخت منطقی و منسجمی از پدیده‌ها کسب نمود. البته می‌توان تصورات و داده‌های حسی را به کمک واژه‌ها ثبت کرد، می‌توان در مورد ادراکات قضاوت کرد یا در باره‌ی پدیده‌هایی که در پیرامون ما یافت می‌شوند، جملات معناداری بیان

نمود؛ همچنین می‌توان در زندگی روزمره به مدد زبان ارتباط برقرار کرد و به فهم متقابل دست یافت، اما دلیلی وجود ندارد که این گفته‌ها و قضاوت‌ها را با چیزی به نام "حقیقت" ربط دهیم. حقیقت در این بافت فکری به معنای "یکسان بودن با امر واقع" تلقی می‌شود و همان‌گونه که گرشون وایلر در مقدمه‌ی کتاب "زبان و زندگی" به درستی قید می‌کند، ماتنر در این برداشت از حقیقت، "فلسوفی است به شدت سنتی" - هر چند که او در گام بعدی، یعنی در نفی حقیقت، از سنت فاصله می‌گیرد. (رک. ماتنر ۱۶:۱۹۸۶) ماتنر می‌تواند از جنبه دیگری نیز فیلسوفی سنتی قلمداد شود: حقیقت برای او تلاشی است برای رسیدن به دانسته‌های نهایی و قطعی، و چنین برداشتی در تفکر انتقادی مدرن جایی ندارد.

نقد بنیادین معرفت و عواقب آن

ماتنر انکار نمی‌کند که ما می‌توانیم قضاوت کنیم و گفته‌های ما می‌توانند درست یا غلط باشند، بلکه تعبیرهای علمی و متافیزیکی از واژه‌هایی چون "حقیقت" و "شناخت" را نفی می‌کند. او معتقد است که ما فقط به هنگام کاربرد معمولی زبان می‌توانیم در باره صحیح و یا ناصحیح بودن جملات قضاوت کنیم و کسی که از گستره‌ی کاربرد فردی زبان پا فراتر بگذارد، و به دنبال حقایق عام و فراتاریخی باشد، به خطا خواهد رفت. مفروضاتی از این دست برای فلسفه‌ی ماتنر تبعاتی دارد که یکی از مهم‌ترین آنها محدود شدن حوزه‌ی شناخت انسان است. معاصران ماتنر، همچون فردینان دوسوسور، رهیافت‌های کاملاً متفاوتی را مطرح کرده و در حیطه‌ی گفتمان‌های زبان‌شناختی به چشم‌اندازهای وسیع‌تری دست یافته‌اند و به همین دلیل نیز، در اندیشه‌ی معاصر از جایگاه معتبری برخوردارند. دوسوسور پس از رد نظریه‌ی محاکاتی زبان، که زبان و ساختار آن را بازتابی از جهان می‌دانست، زبان را به عنوان مجموعه‌ای از نشانه‌های نظام‌یافته‌ی مستقل مورد بررسی قرار می‌دهد و برخلاف ماتنر، در آن قواعدی درونی می‌بیند که از انسجام کافی برخوردارند تا بتوانند زمینه‌ای برای تولید معنا و ساختار دادن به جهان باشند. دو سوسو همچنین بر اساس تمایز میان پارول و لانگ - یا به عبارتی میان نظام زبان و استفاده‌ی بالفعل از این نظام توسط افراد - مسائل زبان‌شناختی را از حیطه‌ی کاربرد فردی فراتر می‌برد و بسط می‌دهد.

چنان‌که ذکر شد، یکی از هدف‌های اساسی ماتنر بررسی رابطه میان زبان و شناخت است. به نظر او تمام شناخت بشری در محدوده‌ی زبان صورت می‌گیرد و در فراسوی این محدوده شناخت معنایی ندارد: "دانستن، یعنی دانستن واژه‌ها. فقط واژه‌ها در تصاحب ما

هستند و نه دانسته‌ها." (ماتنر ۱۹۸۶:۵۴) بدین ترتیب زبان محل وقوع شناخت است و نه ذهن انسان. در حالی که کانت تصور می‌کرد، مسلمات درون‌ذاتی به داده‌های تجربی شکل می‌دهند و شناخت انسان را هدایت می‌کنند، ماتنر شناخت را فقط در افق زبان ممکن می‌داند و با رویکردی موازی توجه فلسفه را به زبان معطوف می‌دارد: "سنجش زبان باید جای سنجش خرد را بگیرد. فلسفه انتقادی باید از نقد زبان شروع کند." (ماتنر ۱۹۸۶:۱۰۱)

پس سنجش معرفت همانا سنجش زبان است و حقیقت را هم بایستی در قلمرو زبان جست. چنین تعبیری با یکی از مهم‌ترین مفروضات تفکر مدرن همخوانی دارد که بر اساس آن، ما در تکاپوی خود برای شناخت جهان دائماً به حصارهای زبان برخورد می‌کنیم. یا آنگونه که لودویگ ویتگنشتاین در رساله‌ی منطقی-فلسفی می‌نویسد: "فلسفه سراسر سنجش زبان است (البته نه به مفهوم ماتنر)." (ویتگنشتاین ۱۹۸۴:۲۶)

ویتگنشتاین پس از نقل جمله‌ای از ماتنر بلافاصله با او مرزبندی می‌کند. هرچند او با ماتنر بر سر این نکته توافق دارد که "مرزهای زبان من، نشانگر مرزهای جهان من‌اند" (ویتگنشتاین ۱۹۸۶:۶۷)، اما با تأمل عمیق‌تری در نظریه‌های این دو می‌توان جهت‌گیری‌های کاملاً متفاوتی در رویکردها و استدلال‌های آنها یافت. گرچه ویتگنشتاین تأکید می‌کند که زبان می‌تواند مرزهای شناخت را محدود کند، اما امکان شناخت از طریق زبان را ناممکن نمی‌داند و معتقد است می‌توان در چهارچوب همین مرزهای زبانی، گزاره‌هایی مستدل و با معنا راجع به جهان ابراز کرد و افق‌های شناخت را گسترش داد: "زبان در این تعبیر (ویتگنشتاینی) محبس ذهن نیست، بلکه خودبازنگر است و به ما امکان می‌دهد آن را بسنجیم و متحول کنیم." (هریگر ۱۹۸۸:۸)

این که ماتنر با شکاکیتی افراطی امکان هر گونه شناخت را از زبان سلب می‌کند، می‌تواند یکی از دلایلی باشد که ویتگنشتاین را وامی‌دارد، مسیر فکری خود را از همان آغاز از او جدا کند. کارکرد بازنگارنده‌ی زبان و نحوه‌ی نگرش به علم منطق نیز از جمله مسائل دیگری هستند که اختلاف عمیق در رویکردهای این دو فیلسوف را نمایان می‌سازند. در حالی که ویتگنشتاین صورت منطقی جمله را با ساختار واقعیت همسان می‌پندارد، ماتنر میان سپهر زبان و واقعیت‌های فرازبانی هیچ‌گونه همخوانی نمی‌بیند و از همین رو علم منطق را نیز به کلی فاقد اعتبار قلمداد می‌کند. به تعبیر او "منطق نام مشترکی است برای تلاش‌های مختلفی که صورت می‌گیرد تا نقشه‌ی جهان واقعی از ذهن انسان محو نشود." (ماتنر ۱۹۸۸:۸۰)

ماتر بر این عقیده است، که ما راجع به کنه حقایق چیزی نمی‌دانیم؛ آنچه می‌دانیم، این است که بعضی از فرآیندهای طبیعت با نظمی غیرقابل انکار تکرار می‌شوند و ما برای توضیح آنها دلایل مشخص و کافی در اختیار نداریم. به گفته او، اگر زیربنای علوم نظری با دقت بیشتری کاویده شود، بیش از هر چیز علم منطق که ادعای شناخت ژرف و بنیادین جهان را دارد، چون دیواری از شن فرو خواهد پاشید. (رک. ماتر ۱۹۸۶:۴۴) ماتر با همین رویه‌ی نیهلیستی به سراغ قواعد گرامری زبان می‌رود تا از آنها هم اعتبارزدایی کند. به عقیده‌ی او قواعد دستوری می‌کوشند ارتباطات زبانی را ساده جلوه دهند. منطق و گرامر تجریدی از عادت‌های زبانی انسان‌اند و از آنجایی که این عادت‌ها در محدوده‌ی هر زبانی، ویژگی‌های دیگری دارند، چیز عامی به نام منطق یا دستور زبان وجود ندارد، بلکه باید از منطق‌ها و گرامر‌هایی سخن گفت که قواعد بازی ناهمسانی دارند. علاوه بر آن نمی‌توان اصول و مقوله‌های گرامر را با روابط علی و واقعی - به فرض آن که اصولاً چنین روابطی وجود داشته باشند - مرتبط دانست و مقوله‌هایی از این دست کمترین سهمی در شناخت دنیای تجربی ندارند.

دلایل ماتر در مخالفت با علوم منطق و گرامر چندان قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد، چرا که تکرر گرامرها و منطق‌ها نشانه‌ی دیگری بر دقت این علوم است و مطلقاً از اعتبار آنها نمی‌کاهد. افزون بر آن، این علوم بدون استفاده از روش‌های تجرید و استقراء و استنتاج، خصلت صوری و کاربردی خود را از دست می‌دهند و بدیهی است که اگر درهزارتوی تجربه‌ها و داده‌های ارتباطی گرفتار آیند، نمی‌توانند گزاره‌های عامی راجع به ساختارها و یا نسبت‌های میان نمادها و نشانه‌ها و واژه‌ها بیان کنند. اما ماتر در نقد این علوم به نکته‌ی بسیار مهمی نیز اشاره می‌کند که اهمیت آن بعدها مورد توجه فیلسوفانی چون لودویگ ویتگنشتاین قرار می‌گیرد: اینکه در حوزه‌ی منطق و دستور زبان، واژه و معنای آن غالباً جدا از هم متصور می‌شوند و چنین تمایزی به همان میزان نادرست است که جدایی زبان از فکر: "واژه‌های مُرده را باید روی میز کالبدشکافی تبارشناسان جُست، یا در لغت‌نامه‌ها و صد البته در کتاب‌های بی‌محتوا. اما در زبان زنده و جاری نمی‌توان معنا را از واژه جدا نمود، همان‌طور که جدایی روان از ارگانیسم زنده امکان‌ناپذیر است." (ماتر ۱۹۲۴:۱۴۶)

همان‌گونه که تصور اشیاء بدون تصور خصوصیات آنها ناممکن است، نمی‌توان معنا را از واژه متمایز کرد. به عقیده‌ی ماتر موارد فوق، فقط تمایل انسان را به طبقه‌بندی و ساده کردن ارتباطات نشان می‌دهد. او همچنین یادآور می‌شود که انسان در شبکه‌ای از

معناها زاده می‌شود و با آنها خو می‌گیرد و طبق عاداتی که طی هزاره‌ها کسب کرده است، فکر می‌کند، و تمایل دارد، دانسته‌هایش را بر نادانسته‌هایش تعمیم دهد.

فرضیه‌ی زبان کاربردی

ماتر هم جدایی واژه از معنا را نادرست می‌داند، و هم کوشش آن دسته از منطقدانان و لغت‌نامه‌نویسانی را که در پی معنایی آرمانی و نهایی برای واژه‌ها هستند، او معتقد است که به خودی خود، چیزی به نام معنا وجود ندارد، چرا که معنای یک واژه در طی تاریخ کاربرد آن متحول می‌شود. به تعبیر او واژه‌ها، همچون انسان‌ها، فرتوت می‌شوند و در فرآیند مصرف "تاروپود آوایی و معنایی آنها متحول می‌شود." ما مفاهیم را از سنت وام می‌گیریم و ارزش آنها در "بازار بورس ارتباطات" و در کاربرد روزمره تعیین می‌شود. (ماتر ۱۹۲۳:۵۴)

بنابراین نمی‌توان برای یک مفهوم معنای واحدی جست، چرا که مفاهیم به صورت فراتاریخی و فراکاربردی معنایی ندارند. افزون بر آن فحوای واژه‌ها در کنش‌ها و شرایط روحی و روانی گفتار تغییر می‌یابد. (رک. ماتر ۱۹۲۳:۵۶) معنای یک واژه را فقط می‌توان در کاربرد ویژه‌ی آن، و آن هم فقط به طور نسبی و مقطعی، تعیین نمود. ماتر این فرضیه را، که معنای یک واژه باید به هنگام کاربرد بالفعل آن تعیین شود، مطرح می‌کند، اما به صورت نظام‌مند و اساسی به آن نمی‌پردازد. ویتگنشتاین، که بی‌شک با آثار ماتر آشنا بوده است، بعدها در رساله‌ی منطقی-فلسفی خود این نظریه را به گونه‌ی دقیق‌تری مطرح می‌کند و در عین حال از کلیت‌گرایی می‌پرهیزد: "درباره‌ی بخش قابل‌توجهی از مواردی که واژه معنا مورد استفاده قرار می‌گیرد - و نه در تمامی موارد استفاده از آن - می‌توان ادعا نمود: معنای یک واژه یعنی کاربرد آن در زبان." (ویتگنشتاین ۱۹۸۴:۲۶۲)

بدیهی است، نظریه‌پردازی که وجه کاربردی زبان را مورد کنکاش قرار می‌دهد، نمی‌تواند فقط به بررسی واژه‌ها و ساختارهای زبان اکتفا کند، بلکه به گوینده‌ی سخن، کنش‌های گفتاری و بافت‌های اجتماعی که گفتار در بستر آنها پدید می‌آید، نیز توجه خواهد کرد. هرچند ماتر به همه‌ی این جوانب نظر نداشته است، اما در بخشی از کتاب "نوشتاری در باب سنجش زبان" با عنوان "زبان و سوسیالیزم" به طور مفصل به وجه اجتماعی زبان می‌پردازد و توانایی اصلی همه زبان‌ها را در ایجاد ارتباط میان انسان‌ها برمی‌شمارد. به تعبیر او زبان نه به خودی خود، بلکه فقط در "ارتباطات بینابینی انسان‌ها وجود دارد." (رک. ماتر ۱۹۲۳:۲۸) او در این نوشتار همچنین آن تعبیر هگل را نسنجیده برمی‌شمارد، که بر

اساس آن زبان نیز همانند هنر، مذهب و نظام‌های دولتی برآمده از روح مطلق است. او تأکید می‌کند که زبان آفرینشی فردی نیست که جاه‌طلبی شاعری را ارضاء کند، بلکه برای برآوردن نیازهای کوچک انسان‌ها پدید آمده است و نمی‌توان آن را با اثر هنری مقایسه کرد:

"زبان همانند کلان‌شهری تکامل یافته است: حجره در کنار حجره، پنجره در کنار پنجره، خانه در کنار خانه، خیابان در کنار خیابان، محله در کنار محله و تمامی این سازه‌ها درهم تنیده، با هم درآمیخته، و با لوله کشی و خندق به هم وصل شده‌اند؛ و اگر همین چیزها را به یک آدم ساده‌لوح نشان دهی و ادعا کنی، اثر هنری است، حرفت را باور می‌کند، در حالی که خودش هم در همین شهر صاحب یک کلبه‌ی نقلی است. (...). زبان ملک همگانی است، همه‌چیز به همه متعلق است، همه در آن شنا می‌کنند، همه با آن مست می‌کنند (...)." (ماتنر ۲۷:۱۹۲۳)

به نظر ماتنر زبان را نمی‌توان با سایر اشیاء کاربردی مقایسه کرد که در فرآیند مصرف مستهلک می‌شوند، چرا که زبان همانا کاربرد زبان است. افزون بر آن زبان امری انتزاعی نیست، بلکه چون هوا میان انسان‌ها جریان دارد. زبان همانند آئین‌ها و سنت‌ها پدیده‌ای اجتماعی است؛ زبان نوعی قانون بازی است که فقط نزد مجموعه‌ی خاصی از بازیگران اعتبار دارد. زبان ارگان مشترک فکری انسان‌هاست، دریایی است که همه‌ی اداراکات حسی، خاطره‌ها و تصورات به آن منتهی می‌شوند. بدون زبان، فرهنگ هم پدید نمی‌آید. زبان سیستمی از نشانه‌های ذهنی است؛ واژه‌ها، نشانه‌های متراکمی هستند که مجموعه‌ای از اداراکات همسان را ثبت می‌کنند، تا در بی‌نظمی و بی‌ثباتی جهان به کلی از بین نروند. "از یادآوری این مسئله هرگز غافل نمی‌شوم: زبان چیزی نیست، جز یک ابزار ارتباطی ناقص که انسان به کمک آن، تصوراتش را سامان می‌دهد، و حافظه و تجارب خود و نیاکان‌اش را ثبت می‌کند، البته با این فرض که جهان حافظه، شباهتی هم به جهان واقعی دارد." (ماتنر ۸۰:۱۹۸۶)

ماتنر نمی‌تواند دریابد که چرا اندیشمندان و پژوهشگران، به آنچه که او آن را "ابزاری ناقص" می‌نامد، بیش از حد بها می‌دهند، چرا به واژه‌های نخ‌نماشده چنگ می‌اندازند، و بر آنها معناهایی ژرف و پرطمطراق اطلاق می‌کنند. او "بت‌وارگی واژه‌ها" یا به عبارتی "خرافه‌گری با واژه‌ها" را محکوم می‌کند و از "انتولوژیک" کردن آنها برحذر می‌دارد: "اما واژه‌هایی که خلق بیچاره آنها را از سر نیاز یا بر اثر خرافه‌گرایی ابداع نموده است، چنان

مورد توجه (فیلسوفان) قرار می‌گیرند، که انگار وجود یک واژه، هستی آن چیزی را اثبات می‌نماید، که بر آن دلالت دارد." (ماتنر ۱۹۸۶:۸۵)

ماتنر مبلغ نوعی بینش دیالکتیکی آنارشیسیم‌آبانه است که انگار همه چیز را در برمی‌گیرد و بر اساس آن طبیعت، روان انسان و زبان، پیوسته در حال تغییر و تحول‌اند و از همین رو واژه‌های - به تعبیر او - ناقص و مبهم نمی‌توانند به ماهیت آنها دسترسی داشته باشند و تلاش انسان برای کسب معرفت را به بیراهه می‌کشانند. "زبان ابزار مناسبی برای تبیین طبیعت نیست، چرا که نه طبیعت را کد است و نه زبان؛ واژه‌های سرگردان دائماً در پی واقعیت‌های متغیرند و نمی‌توانند آنها را شکار کنند." (ماتنر ۱۹۸۶:۱۰۳)

به تعبیر ماتنر تقلیل دادن جهانی متحول به گزاره‌هایی کلی و حقایقی عام، با طبیعت زبان مغایرت دارد. بدین ترتیب او شناخت را امری ناممکن می‌داند و رهیافت‌های او در این مورد نیز همخوانی قابل توجهی با افکار نیچه دارد، که در رساله "در باب حقیقت و دروغ به مفهوم غیراخلاقی" میل به حقیقت‌یابی در انسان را نوعی خودفریبی تلقی می‌کند و بر نارسا بودن اولین و آخرین ابزار حقیقت‌یابی، یعنی زبان، تأکید می‌کند. (رک. نیچه ۱۹۸۵:۱۶۶) البته لازم به یادآوری است که سایر پژوهشگران در بررسی بافت‌های فکری ماتنر به لحاظ تاریخی از نیچه عقب‌تر می‌روند. گرشون وایلر در مقدمه‌ی کتاب "زبان و زندگی" رد پای تفکر او را تا یونان قدیم تعقیب می‌کند و معتقد است که اندیشه ماتنر "سنخ افلاطونی- اسپینوزایی دارد"، هرچند که رویکردهای آن دو را در بعضی موارد واژگون می‌کند: "در حالی که افلاطون و اسپینوزا هر یک به شیوه خاص خود گمان می‌بردند، که اندیشه می‌تواند روح واقعیت را دریابد، ماتنر رسالت خود را در این می‌دید که عکس این نکته را ثابت کند." (وایلر ۱۹۹۵:۱۲۶)

گزینه‌های آلترناتیو معرفت‌شناختی

شک بنیادین ماتنر و شیوه‌های استدلال او به گونه‌ای است که رهیافت‌های او در مورد زبان غالباً به بن‌بست‌های هیچ‌انگاری منتهی می‌شوند و حتی فرضیه‌ها و ادعاهای خود او را نیز نفی می‌کنند. در آخرین نوشته‌ای که پس از مرگ او تحت عنوان "سه تصویر از جهان" (۱۹۲۳)، انتشار یافته و محصول آخرین سال‌های زندگی فلسفی اوست، ماتنر بالاخره اذعان می‌دارد، که انسان نمی‌تواند میل به پرسش‌گری و حقیقت‌جویی را در خود سرکوب کند (رک. ماتنر ۱۹۸۶:۱۹۰) و سپس به شیوه‌ای محتاطانه راهکارهایی برای سیراب کردن این نیاز

روحي و گزينه‌هاي جديدي در رابطه با مسائل زبان و معرفت ارائه مي‌کند. البته او به اين اصل اساسي يا به عبارتي درونمايه‌ي تفکر خود وفادار مي‌ماند، که حقيقت امری فرازباني نيست و همهي کوشش‌هاي معرفت‌شناختي انسان در گستره‌ي زبان رخ مي‌دهند. پس لاجرم به اين نتيجه مي‌رسد که فقط مقولات اصلي زبان اين قابليت را دارند، که جملائي معقولانه و ارزشمند درباره‌ي چگونگي جهان بيان کنند. ماتنر "فرضيه‌ي سه جهان" را مطرح مي‌کند که از سه مقوله‌ي اصلي زبان، يعني صفت، فعل و اسم مايه مي‌گيرد. (همان) او نخست از "جهان صفت‌گونه" سخن مي‌راند، که گستره‌ي تجربه‌هاي بي‌واسطه‌ي ماست و از طريق ادراک داده‌هاي حسي و ارزش‌گذاري‌ها و داوري‌هاي ما در مورد آنها پديد مي‌آيد. اين جهان چون لکه‌هاي رنگي است که نقاش يک تابلوي سبک امپرسیونيستي بر بوم مي‌پاشد، تا ادراکات آني و مقطعي خود را ثبت کند و زبان براي توصيف چنين تجربياتي، رنگ‌ها يا به عبارتي صفت‌ها را در اختيار ما مي‌گذارد. به عقیده‌ي ماتنر اين جهان، در مقايسه با دو جهان ديگر، اصالت بيشتري دارد، چرا که هنوز تفکر تجريدي بر آن حاکم نشده است. اما انسان به اين جهان اکتفا نمي‌کند و در جستجوي مقولاتي پايه و باثبات و به نيت ساده کردن نام‌گذاري بر اشياء، "جهان اسم‌گونه" را خلق مي‌کند، يعني نام مشترکی به چيزهاي اعطاء مي‌کند که آنها را علت داده‌هاي حسي مي‌پندارد. انسان توهم "جهاني اسم‌گانه" را در ذهن مي‌پروراند، چرا که در پي يافتن شيء في نفسه است که به تصور او در پس صفت‌ها نهفته است. به تعبير ماتنر اين جهان ما را به خطا مي‌برد، چرا که انسان تمايل دارد نام‌گذاري‌هاي خودسرانه و تجريدهاي دلخواهانه را عين حقيقت ببيند و خوشبينانه تصور کند که به جوهر پديده‌ها دست يافته است. سومين مقوله "جهان فعل‌گونه" است، که از مقوله‌ي گرامري فعل مايه مي‌گيرد و جهاني است در حال فعل و انفعالات، تحول و شدن. اين جهان از دو مقوله‌ي ديگر فراتر مي‌رود و کنش‌هاي موجود ميان جهان‌هاي "صفت‌گونه" و "اسم‌گونه" را به تصوير مي‌کشد. ماتنر در "سه تصوير از جهان" تاکيد مي‌کند که رهيافت‌هاي او با اندیشه‌هاي مکاتب خردگرايانه‌ي فلسفي همسويي ندارد، چرا که آنها در پي تصويري واحد و منسجم از واقعيت هستند، در حالي که به تعبير او ادراک ما از واقعيت نمي‌تواند يکپارچه باشد: "سعي مي‌کنم اين نکته را نشان دهم، که ما برداشت‌هاي متفاوتي از جهان داريم: ما پيش‌داده‌ها را گاه به صورت انبوه نامنظمي از ادراکات حسي درمي‌يابيم، گاه به صورت يک رشته چيزهاي نظام‌مند و گاهي هم به صورت مجموعه‌اي در حال تغيير و تحول." (ماتنر ۱۹۲-۱۹۲: ۱۹۸۶)

فرضیه‌ی "سه جهان"، علی‌رغم ماهیت آزمایشگرانه‌اش، دیدگاه‌های تازه و پویایی را مطرح می‌کند و دارای قابلیت‌ها و نکته‌هایی است که جای تأمل بیشتری دارند. این فرضیه بیش از هر چیز به این امر معطوف است که چگونه انسان جهان را، با تمام پیش‌داده‌های ذهنی و روانی، از طریق زبان درک می‌کند. پسوند "گونه" در طبقه‌بندی این سه جهان نمایانگر آن است که او این مقوله‌ها را پایا و جوهری قلمداد نمی‌کند و برای آنها اصالتی قائل نمی‌شود. او قصد ندارد به کمک این سه مقوله چگونگی و چیستی جهان را توضیح دهد، بلکه می‌خواهد چگونگی "برداشت‌های ما" را، که به صورت‌های صفت‌گونه، فعل‌گونه و اسم‌گونه بروز می‌کنند، نشان دهد. همچنین برای او اهمیت چندانی ندارد که آیا سلسله مراتبی در این برداشت‌ها وجود دارد یا نه، و کدام گونه بر دیگری مترتب است، بلکه فقط کافی است دریابیم، که واقعی‌تری فرازبانی وجود ندارد. با توجه به اینکه این نوشتار پس از مرگ ماتنر منتشر شده است، می‌توان حدس زد که یا او زمان کافی برای تعمیق و گسترش فرضیه‌اش نداشته و یا آن که، در ادامه‌ی تفکر فلسفی شکاکانه‌ی خود، اصولاً از ارائه نظریه‌ای نظام‌مند پرهیز کرده است، چرا که در نیمه‌ی راه، تئوری‌ها و یافته‌های خود در باب زبان را کنار می‌گذارد، گزینه‌های پیشنهادی را رها می‌کند و تمایل ویژه‌ای به عرفان نشان می‌دهد. البته پژوهشگران شیفتگی ماتنر به عرفان را در نوشتارهای اولیه‌ی او، همچون "واژه‌نامه‌ی فلسفی"، نیز ردیابی کرده‌اند (رک. اشمیتس-امانس ۲۰۰۴:۷۷)، اما این جهت‌گیری در آخرین اثر او به نحو برجسته‌تری نمایان می‌شود. او که تمام زندگی خود را وقف زبان کرده بود، اکنون سکوت را مناسب‌ترین شیوه‌ی ادراک هستی می‌انگارد و بر آن است تا جهان را بدون مفاهیم درک کند: "همه جا، در همه‌ی گستره‌هایی که هنر اصیل متولد می‌شود، نابغه‌ای جهان را بدون واژه و زبان درمی‌یابد. شاید حتی در ناب‌ترین حوزه‌ی اندیشه، یعنی در فلسفه نیز، چنین لحظات متبرکی یافت شود که ادراک بدون واژه امکان‌پذیر باشد." (ماتنر ۱۹۸۶:۲۲۵)

به تعبیر ماتنر انسان نمی‌تواند به مدد واژه خود را از چنگال واژه‌ها برهاند، اما اگر به ادراکات پیش‌زبانی خود رجعت کند و بر آنها اشراف یابد، شاید بتواند از سدی عبور نماید که سوژه را از ابژه جدا می‌کند، و ناگفته‌هایی را دریابد، که اندیشه و زبان از فهم آنها عاجزند. او پناه بردن به دامن عرفان را نه فرار از دامن استدلال، بلکه گزینه‌ای کاملاً جدی برای ادراک بهتر جهان برمی‌شمارد و بدین ترتیب آخرین پل ارتباطی انسان با معرفت‌شناسی، یعنی زبان را نیز، پشت سر خود خراب می‌کند.

نتیجه‌گیری

تأملات انتقادی فریتس ماتنر درباره‌ی مسائل زبان شامل رویکردهای متنوعی است، که بعضی از آنها در اندیشه‌های فلسفی قرن بیستم جلوه‌نمایی می‌یابند، از جمله بها دادن بیش از اندازه به مسئله‌ی زبان به مثابه‌ی اولین و آخرین ابزار معرفت‌شناختی، ناباوری به اعتبار نظریه‌های متافیزیکی در توضیح جهان مدرن، و نفی حقیقت یا هرگونه نگرش انتولژیک به زبان و جهان. ماتنر، همانند نیچه از اندیشه‌ی فلسفی نظام‌مند می‌پرهیزد و نوشته‌هایش مملو از متناقض‌نماها و فاقد شفافیت یک تفکر هنجارمند است - و البته او خود نیز از ادعاهای کلیت‌گرایانه دوری می‌جوید.

یکی از برجسته‌ترین دستاوردهای ماتنر توجه ویژه او به خصلت کاربردی زبان است که بعدها به همراه سایر نظریه‌های او در مورد اهمیت زبان روزمره و جاری، مورد توجه ویتگنشتاین قرار می‌گیرد و تکمیل می‌شود. علاوه بر آن ماتنر مسئله محدودیت گسترده‌ی زبان یا به تعبیری نارسایی‌های زبان را هم در زمان خود مطرح می‌کند و از همان ابتدای امر ثبات دستگاه معرفت‌شناسی انسان را مورد تردید قرار می‌دهد. در تمامی اندیشه‌های او شکاکیت و نسبی‌گرایی موج می‌زنند. تمامی قابلیت‌های معرفت‌شناختی انسان که در افق زبان نمودار می‌شوند، در نسبییت با کنش‌های روانی و اتفاقی بودن تجربه‌های ذهنی انسان، اعتبار خود را از دست می‌دهند. واقعیت، روان انسان، زبان و به همراه آن نگره‌ها و تعبیرهای ما از جهان دستخوش تغییر و تحول‌اند. ماتنر فلسفه را به روان‌شناسی، و روان‌شناسی را به سنجش زبان ارجاع می‌دهد، و این راهبرد نهایی او برای عبور از بحران متافیزیکی است که در آستانه‌ی قرن بیستم دامنگیر بعضی از متفکران شده بود و بیش از هر چیز در حیطه‌ی زبان تجلی می‌یافت. در آخرین نوشته‌های ماتنر تمایلی به عرفان، یا به عبارتی تن در دادن به سکوت نمودار می‌شود که نشانگر اوج شکاکیت اوست - شکاکیتی که حتی آخرین گزینه‌ها و راه‌حل‌های ارائه شده از جانب خود او را نیز زیر سؤال می‌برد و به مرز خودپیرانگری می‌رسد. نگاهی اجمالی به سیر افکار او نشانگر روندی است که از بی‌اعتمادی به زبان شروع می‌شود و با حذف نهایی همه‌ی توانایی‌های زبان خاتمه می‌یابد.

منابع

نیچه، فریدریش ویلهلم: *فلسفه، معرفت و حقیقت*. ترجمه‌ی مراد فرهادپور، تهران، هرمس، ۱۳۸۵.
واترمن، جان: *سیری در زبانشناسی*. تهران، ترجمه‌ی فریدون بدره‌ای، تهران، حبیبی، ۱۳۴۷.

Bachmann, Ingeborg: *Frankfurter Vorlesungen. Probleme Zeitgenössischer Dichtung*. München; Zürich, Piper, 1984.

Gabriel, Gottfried: *Philosophie und Poesie. Kritische Bemerkungen zu Fritz Mauthners ‚Dekonstruktion‘ des Erkenntnisbegriffs*. In: Leinfellner, Elisabeth / Schleichert, Hubert (Hg.) (1995) Fritz Mauthner. Das Werk eines kritischen Denkers. Wien; Köln, Böhlau, S.27-41.

Heringer, Hans Jürgen (Hg.): *Holzfeuer im hölzernen Ofen. Aufsätze zur politischen Sprachkritik*. 2. Aufl., Tübingen, Gunter Narr, 1988.

Kacianka, Reinhard / Zima, V. Peter (Hg.): *Krise und Kritik der Sprache. Literatur zwischen Spätmoderne und Postmoderne*. Tübingen, Basel: A. Francke, 2004.

Mauthner, Fritz: *Beiträge zu einer Kritik der Sprache*. Bd. 1-3, 3. Aufl., Leipzig, Felix Meiner, 1923.

Mauthner, Fritz: *Wörterbuch der Philosophie. Neue Beiträge zu einer Kritik der Sprache*. Leipzig, Felix Meiner, 1923/24.

Mauthner, Fritz: *Sprache und Leben*. Ausgewählte Texte aus dem philosophischen Werk. Hrsg. von Gershon Weiler, Salzburg, Residenz, 1986.

Russell, Bertrand: *Probleme der Philosophie*. Übersetzt von Eberhard Bubser, Frankfurt am Main, Suhrkamp, 1967.
Schiller, Friedrich: *Sämtliche Gedichte*. Bd. 1. München, Deutscher Taschenbuch Verlag 1965.

Schmitz-Emans, Monika: *Das Problem Sprache. Sprachkrise und Sprachkritik an der Wende zum 20. Jahrhundert*. Hagen: Freie Universität, 2009.

von Humboldt, Wilhelm: *Von der Vernunft zur Sprache*. In: Geschichte der Philosophie in Text und Darstellung. Bd. 7, hrsg. von Manfred Riedel, Stuttgart: Reclam, 1981.

Weiler, Gershon: *Mauthner Philosophie des Geistes*. In: Leinfellner, Elisabeth / Schleichert, Hubert (Hg.) (1995): Fritz Mauthner. Das Werk eines kritischen Denkers. Wien; Köln, Böhlau, S. 125-136.

Wittgenstein, Ludwig: *Tractatus logico-philosophicus*. Werkausgabe, Bd. I, Frankfurt am Main, Suhrkamp, 1984.

Zima, Peter V.: *Krise und Kritik der Sprache*. Das Ende der Kunstutopie. In: Kacianka, R. / Zima, P. (Hg) (2004): *Krise und Kritik der Sprache. Literatur zwischen Spätmoderne und Postmoderne*. Tübingen; Basel, A. Francke, S. 67-84.